بادیه بسر کردم کناه بر



بسم الله الرحمن الرحیم

گنج ازل است طلسم قدیم

گنج ازل چیست کلام خدای — مهر ابد کرده بنام خدای
نقد دو کونست درین پای چرخ — چار کتابست درین آیه درج
گنج شناسنده گنجینه سنج — از اثر بوی برد سوی گنج
هان منشین بکنج از جستجوی — بو که تو هم یابی ازین گنج بوی
شمع ازل راهنمای تو بس — نور خرد پرده گشای تو بس
بر که شوی کاشف اسرار بسم — در پی این گنج گشای طلسم
جلوه ده حرف شگرفش نگر — موی بموی حرف بحرفش نگر
نور لآلیست ازین غر نیز — خلوت جانست لیال عشر
دیده بتکرار گشادن خطاست — بس که بتکرار تجلی حقست
چیست الف در کنف با نهان — در تتق اسم مسمی نهان
تا شده در شکل الف جلوه گر — میدهد از وحدت و کثرت خبر
لوح قدم را الف بی است این — فاتحه ابجد معنیست این
ای که ازین خط شدی دلفروز — رو که ندانی الف از بی هنوز
بین که نه پیوند ز تو این عقل و رای — بر تو کند خنده دندان نمای

میم بدان بس متوصل ببین — رشته جان با گهر دل ببین
اسم مبین سوی الله کشان — میدهد از سر مع الله نشان
هر که در دل تصور نهاد — بر دهن انگشت تحیر نهاد
را الف از غیب ندا میکند — معنی توحید ادا میکند
در نگری وحدت و کثرت گمیت — الف الف در خط وحدت کمیت
لام بدل کرده الف را مقام — کرده الف نیز بدل جای لام
چند بسر حرف شوی مختلف — یک بیک آموز ز لام و الف
وین الف و لام در و جا بجای — فاتحه مصحف اسم خدای
تا تو باسرار معما رسی — اسم شکافی به معما رسی
وه که نظر نیست خبر از کاینات — متن خیال تو جدا اسم و وجود ذات
چشمه‌ها دیده حیرت فزای — گریه کنان بر تو بصد های های
را که بصد فیض پناهی بود — شهپر جبریل معانی بود
بارقه شمع تجلی ازوست — رابط صورت بمعنی ازوست
حاش درین دایره ما و طین — پرده کش از طلعت حق الیقین
ور نکنی از جای دگر پرده باز — روی حقیقت نگری از مجاز
میم سپهری ز جهان صفات — نور افق مطلع خورشید ذات
آنکه ز انجام هویداست نیز — میدهدت یاد ز بحر قدم
گر تو بدانی ز دو سو نقطه — هست زیک نقطه اش این هفت خط
علم که آمد بخدا رهنمون — نقطه بود کثرها الجاهلون

هر ز بر و زیر کند بر تو عرض / از زبر و زیر سموات و ارض
حلقهٔ هر جرم در و فرد فرد / منطقه بند فلک تیز گرد
ای پره معرفتش نحو سیت / این همه تشدید به تنبیه تست
کوشش ما را کششت اندر عقب / فیض حرم سیت قدم در طلب
فیض اگر یابد فتی از فیض بوی / بسم احد محمد خدا را بجوی
زمزمه سنج نفس آتشین / نغمه نیای دل آتش نشین
عربده آموز نگهتهای مست / حوصله بخش جگر دل بدست
جوش طرح طرز دلبران / آب صبوحی قدح غبغبان
باده چکان لب آتش رخان / آبده خندهٔ گل پاسخان
مهره کش تختهٔ مینای صبح / پنجه کشای ید بیضای صبح
موذن محراب مناجاتیان / باساقی صهبای خراباتیان
پرده در چهره نگار ریا / غازه کش روی عروس حیا
مروحه جنبان نسیم سحر / مجمره پیرای شمیم جگر
پرده کش سنبل نیلی عبا / منطقه بند گل زرین قبا
بتکده آرای بتان بهار / تاب ده خنکده لاله زار
نکته نگار لب نطق زبان / خنجر شکاف لب خشک از زبان
شد بلب معجزه افسون نگار / بست طلسم چمن از نوبهار
لاله ازو خون سیه در جگر / سنبل ازو مایهٔ سودای سر
ذره درین دشت سرافراز ازو / ریگ روان قافله راز ازو

در عماره مهر از آن تاب داد / در کف هر ذره سطرلاب داد
هر چه مرکب بکرسی یا بسیط / جدول او صفحهٔ کل را محیط
تختهٔ هستی که مشبک نگاشت / نقش بدایع همه یکیک نگاشت
نغمه به پستانچه دهنی شنید / خطوه بانداره دهنی برید
ساخت سبو خانهٔ نه طاق را / داد صلا انفس و آفاق را
نه کره را بر سر کرسی نهاد / هر چه درین دایره کرسی نهاد
از کف بحر ازل آن گنجهٔ در / نه صدف از جار گهر کرد پر
شد نظر شن ساقی مجلس فروز / کرد جدا در و شب از صاف روز
روز سپر افراخت باقبال صبح / پای شب آراست بخلخال صبح
خاک فنا در قدح گل نهاد / آب بقا در صدف دل نهاد
داد شرف کالبد خاک را / ماند در و گوهر ادراک را
آورده را بر جگر آهن بست / خرگه دل را لب آهن بست
موکب بحران که بدن تاز کرد / جنگ طبیعت بمرض ساز کرد
گنج ازل در کف خاکی سپرد / نقد دو عالم بنهانی سپرد
خاک سیه را ز نظر دور دار / پیکر گل را دو جهان نور دار
گوشهٔ دل بر گل خونابه بست / حلقهٔ نبض بلب پایه بست
در ره دل مشعلهٔ توفیق سوخت / خانهٔ تقلید بتحقیق سوخت
گنبد سبز خم اندیشه کرد / وز خرد خیره برادر و گرد
قصر و باغ از همه بالا کشید / بر سر او قبهٔ ولا کشید

بسم الله الرحمن
تاریخ تولد لا علا اکبر ولد لا [illegible]
بچهارم بشهر محرم الحرام
یکشنبه ۱۲۰۵
با لفظ حمد
[illegible] بکرمت
۱۰۰
عالم

صیقلی دیدهٔ ذرات شد / روشنی چهرهٔ مرات شد
خلوه تا کرد به نقش از جهار / تازه رخ انگیخت یکی از هزار
آب بقا را بخیت نجاک سقیم / نقش جسی داد بد سیسم
شاهد گلبن بنقابی زریر / جمرهٔ آتش بود از مهریر
زورق مغرب بنقاب رسوب / لاله مشرق بخزان غروب
بست بعید پرده به لب قفل راز / از نفس او بخت زبان دراز
خامه شکست از رقم چون و چند / کرد سخن دیو زبان دیوبند
کرد سخط بر پر دعوی به بخت / آب رضا بر لب معنی بر بخت
نقد روان کیسه بمعیار بست / نیم سپیده را در بازار بست
رشتهٔ صبر از کف تدبیر برد / محمل امید لب شبگیر برد
بست برین تختی مجنون خروش / از بر مستان جرس هفت جوش
روی ادب را ز نظر خال داد / مرغ دعا را ز اثر بال داد
نیم رقم خارج این طرح نیست / جنبش کشا حاجت این شرح نیست
راهبر مرحله و رفتار نه / آب ده مردم و گفتار نه
تشنهٔ او آب رخ سلسبیل / بستهٔ او باد پر جبرئیل
صوفی صافی مترنم از و / قول حکیم و متکلم از و
ماهیه از ابر عطایش عجیب / عاقله از نطفه درکش عقیم
موفت از خاک درش نا امید / عجز لب چشمهٔ او روسفید
بی لب آتش سر و دل خاک مال / بی نم جودش تن و جان خشکسال

حاجب کنهش بکف منع تیغ / طالب وصلش همه غم دریغ
رفته از اوصاف گزینان ز دست / درد کشان نیز از و نیم مست
عقل مقدس ز پیش پا بگل / فکر از و مست تحیر بدل
عقل کجا فکر ز یزدان کجا / برو واجب ره امکان کجا
دیده زند بیخ و جهان بر شعاع / عقل تهی دست و سخن بی متاع
عقل که در جعد سخن تاب دید / تشنه لب موجه سیماب دید
عقل که سنجد خط میزان او / نیست بجز سفسطه برهان او
فکر و خرد سایل پر خویش / چون و چرا عاجز پر خویش
جوش خرد و شش خرد از اشتلم / یافت درین پرده نه یا فتم
نطق یکی واله گفتار او / درک یکی مفلس بازار او
پرتو او دیده ادراک بند / ناصیه آیینه بر خاک بند
دانش ما چیست بعلم علیم / فکرت محدث چه رسد در قدیم
مدرکه را حوصله بر طاق ماند / ناطقه را سلسله مشتاق ماند
علم درین قافله بیگانه است / عقل درین سلسله دیوانه است
علم درین ره بادب در ستیز / فقر درین ره بغنا گنج ریز
جان سخن در کف کنهش قتیل / خون قلم در ره حرفش سبیل
زو جمس او ز سخن کار بست / تا رسد جز کل حیرت بدست
نیست درین حرف بغیر از نقاب / نیست درین کشف بغیر از حجاب
جلوهٔ خورشید سخن زو زکوه / صفحهٔ افلاک و قلم پای مور

نکته گران مجلس و دانش خراب   قافله تشنه و دریا پر آب
دست تهی مایه و گوهر بخیل   کام و زبان آتش و دریا سبیل
آب رخ گشت تمنای هوس   جشمه بامانشستن نفس خویش
خاک لب بحر بدست شنا   آب رخ گشت بدست صبا
نیل لب شام کرد ملال   آب رخ صبح بباد شمال
راه بتیغ اندر و خواب گز   داشت همه آتش گشت آبگز
غیرت و خانه باغیار در   جام نه و باده بپیر شادور
مسطر شب تافته تار نگاه   نقره مریافت سیم سیاه
صبح برافشانده بنجاگستری   باد شمال از دم آهنگری
هست درین گلخن آیینه تاب   پنجه خورشید با آهن خضاب
هست درین جسم جه آب و گل   با همه تن و سپه جان و دل
خامه درین حرف زپر کاف رفت   بلکه بر آتش در پیراین کاغذ رفت
جشم شناسا بخطش نا شتابی   لب بپیس دوجهان تا شتابی
قافله مست نشان بر نشان   بادیه در بادیه محمل کشان
قافله شد بحر اشک دلیل   قافله یافت بوجدان سبیل
هر دو درین راه بدست تهی   زنگ نه برکرده دروز بهی
قافله را رفته بمشرق نشان   تو بسوی خضر شده محمل کشان
شوق بجز باده چه بخشد کمیل   فرق بجز خاک چه بیزد ذلیل
شوق تو مستغنی و معنی سراب   موجه زر سیماب و فروغ شراب

غزلش

غزلش آنجا که زند دوربش   کو دو جهان تشنه این نوربش
سلسله گلبرگ و نفس برق آه   مایده کتان و غذا ذوق ماه
حرف برو تیغ کشد نامه را   نقطه بر سنگ زند نامه را
هر که شد از موج این نور غرق   شعله حیرت زد و شد از دیده برق
اهل ازینجانه برون کش قدم   خیره بود چشم حدوث از قدم
راهی ازین گنبد مینا بجوی   حرفی ازین رشته بهر موی
هست درین جلوه که قیل و قال   ماز نظر موی بچشم خیال
پرده گز و دیده شو و دیدبان   جون بکلو رفت بکیر و زبان
گرچه جلا دیده کلو از نمک   آتش سوزان شده بر مردمک
هر که درین مرحله آرام خویش   باز شناسید سخن کام خویش
حسن بسیلاب کند خواب جست   زخم بجواب کند آب جست
من خود ازین گنج ندیدم نشان   خاک زبان گشتم و آتش فشان
آب جگر بردم و روم نداد   مغز نیکردم و بویم نداد
برج من آشفته و راه طلب   خاک سخن ریخته بر دامن
نکته سراییم جو یزدان پاک   حرف تهی و بیت نعلینم بخاک
گرنه بخار نفس اندر قسم   بحر ترا دم رشک قلم
نکته همان از جگر آب و گل   خاک لب خیزد و آتش بدل
من که و این کلک نباتیش را   خند کشاییم سرایی با جرا
سیل گشاد دیده گریان من   وین خوی خجالت شده طوفان من

گل کش پیمانه خط پیشانیم / طاق کش پیمانه دم روحانیم
هر که درین بزم قدح بر کشید / باده باندازه ساغر کشید
تشنه کسی کز لب و کز بیش برد / نیم نمی نی کم و نی بیش برد
من که درین میکده فیاضیم / از می و خون هر چه رسید راضیم
تا نزند نقش سیه نامه را / چشمه با انباشته به خامه را

ای همه پرده نهان راز تو / هیچ ندانند ز آغاز تو
قدس تو انجا که زند گام را / راه نه آغاز و نه انجام را
در تو هم آغاز و هم انجام گم / هر دو به شهر قدمت نام گم
در گهر شبنمت انجام نیست / صبحدم فیض ترا شام نیست
خط مهندس ز پی پای تو دور / رشته نیاز در سر مقصود
دست خرد کرده سر رشته گم / خود چه برد پی ازین هفت خم
شب که بود از دل ظلمت نقاب / دم زند از شعشعه آفتاب
حرف ز لب غرقه بخون می‌شد / نکته ز صد پرده برون می‌شد
پای سخن لنگ و زبان سنگلاخ / بال قدم تنگ و بیابان فراخ
غنچه نفس تنگ و چمن پر صبا / مایده لبریز و نظر ناشتا
حسن ز نظاره گیان بی‌نیاز / خیره نگاهان همه مانده و باز
مجمع بحرین حدوث و قدم / مجمع شهرین وجود و عدم
با تو نظر روی برو داشتند / چشم خرد از نمک انباشتند

قانونی

قافله عشق بدنبال تست / چرخ برین هودج اجلال تست
سلسله جنبان فلک پر ز دم / ناله کشان طنطنه در برین ز دم
هیچم ازین بزم صلای نجات / وز خم این پرده نوای نجات
زانوی من دوخته بر تنبانیم / عقل در اندیشه ز نادانیم
وه که ندارم ز سپهر و بن خبر / نیست به بستم سپهر ناخن خبر
من که و تلقین خدا دانیم / دانیم و دانا دل نادانیم
این همه نشناخته خوانم ترا / دانش من کم چو ندانم ترا
هیچم و اندیشه من هیچ‌تر / نیست ز من گرچه سخن بیشتر
وای برین دانش و اندیشه هیچ / سینه پر از علم و ز معلوم هیچ
گریه فرو ریخت درین کار چشم / خنده نایافته برخواهشم
قفل لب بر زده گفتار من / دام ره من شده رفتار من
بر رخ من شعله کش آب شرم / در رگ من باده شود خون گرم
در کف از ین گنج بجز باد نیست / کلبه سرمایه‌ام آباد نیست
گر یکند همت بهشیاریم / خنده زند خفته به بیداریم
کو فلک این شمع بزمم منه / مرغ شبم مژده از صبحم مده
خنده سر گشته فرو شد سخن / بیله در خاک شود جیب من
حیرت اندیشه سپاس تو بس / نحو دیم روی شناس تو بس
همت بیخوشان خم سودائی / تفته بسوزان دل دریای من
تا نکهم دیده شکافی کند / چشم مرا چشمه صافی کند

سخت بگفتار رگ و ریشه را / صاف کن این دردی اندیشه را

تا بخودم بیخودی ره کند / بیخودی کز خودم آگه کند

شوق تو چون جام بدستم دهد / هر سر موی شیشه بدستم دهد

گرد عناصر بفشان از تنم / بند طبیعت ببر از گردنم

هم بشکن بتکده یارسن / هم بکش آتشکده ازمن

آینه بی زنگ خلافم بده / بس که دم مشرب صافم بده

سبحه‌ام را گل نوری ببان / مجمره‌ام را بخوری ریان

بال ملک ده تک و پوی مرا / دام مکن بوی ببوی مرا

با تو نشستم چو ز خود خاستم / بر خودم افزودن جو ز خود کاستم

تا کی ازین خواهش هر کامم / خواهش من کم شدن خواهشم

برگ گل فیاضی ازین گل بریز / برگ رهی بر سر بلبل بریز

ای همه عالم کهن و نو ز تو / ظلمت و نوریست دو پرتو ز تو

حسن جهان جوهر ذاتیت / ذات و صفت یک صفت از ذاتت

یافته صنع تو درین جلوه زار / شاهد هستی ز فلک گوشوار

جبهه مهر پرتو قندیل تست / چرخ فلک موج از نیل تست

جرم زمین ماسهٔ دریای تو / کوه فلک بستهٔ صهبای تو

گرد رهت مروحه نیش جان / خاک درت مایه ده بحر و کان

خاک عدم با تو عروسی نقاب / آب قدم با تو چو نقشی بر آب

در جهد

در جهد خاک تهی روح پاک / طبلهٔ عطار کنی جیب خاک

نغمهٔ نی را ز نفس انجمد / کوزهٔ دل را بگلو آب برد

باد بمعراج سبک پا یکی / خاک بمعیار گران پا یکی

خاک بمعیار تو سر ارجمند / باد بمعیار تو شد پای‌بند

مشرب همت تو دهی تاک را / مست محبت تو شدی خاک را

لاله و گل را تو بری آب شرم / آتش و خون را تو دهی روی گرم

در نفس صبح از تو هوای صبوح / در تن خاک از تو روان آب روح

خاک لب صبح بری نظر / گرد رخ روز بآب سحر

باد اجل آوری از جادره / خاک لحد پروری از مغز

نقش بهین ملک بر پاک را / قرعهٔ آب و نمط خاک را

هست که بودم بعدم خانه در / چون نشه خواب با فسانه در

صورتم از تعد تهی دست بود / عقل هیولانی من مست بود

خارج این کرم تنور خطیر / بود بعقد مایه خمیر فطیر

باز چو از پرده بیرون آمدم / چون دل خود غرقه بخون آمدم

کرده‌ام افروخته قصر داغ / سوختی از هر سر مویم چراغ

بر ده پی قافله بستیم / محمل امید گران بستیم

چند رفیقان سبکباریم / ناقهٔ خروشان ز گران باریم

خنده ای ازین کشمکش ناگزیر / بود کمان موسم گوشه گیر

بیخبر از مبدا و نی از معاد / کیش چو من از پی پایان مباد

هست لبالب ز پی برم مستعار | پیچه و زنار درو بود و تار
دارم ازین عرصهٔ بنده گشاد | نقد بقا در گرهٔ گردباد
سوخته فریاد چکاوک مرا | بر جگر دل زده ناخن مرا
نخل تترم باد بهار ترا | میوه فشان خاک نثار ترا
گوهر من بحر و صدف تنگنا | دانهٔ من چرخ و زبان آسیا
ماتم من باده فرو شد سبو | گل فکند غیبت من بر حضو
پنجه فرو برگ و ریشه ام | خون چکان از گل اندیشه ام
جوشش دیگر بخشش بصهبای من | شور دگر ریز بسودای من
خون مرا رونق گلزار ده | خاک مرا چشمهٔ رفتار ده
هست خمارم بنوای رسان | بهر نسیم را بگلای رسان
گرد فشان نافهٔ مشک مرا | آب جگر ده دم خشک مرا
نقد مرا گرمی بازار بخش | جنس مرا چشم خریدار بخش
خیمهٔ دل کور و جگر ناصبور | بو که جهان تابی خورشید نور
صبح شد و ظلمت شامم همان | از دل شب روز نوم بردهان
گم شده ام راه ببویم ده | آگهی از خود بسر مویم ده

ای دو جهان ناظر و منظور تو | کون و مکان سایهٔ از نور تو
هرچه نظر میکنم از فوق و تحت | ذات تو دانم که وجود است بحت
مرکز کل نقطهٔ اسرار تست | دایرهٔ چرخ ز پرگار تست

نقطه

نقطهٔ پرگار تو روز محیط | حلقهٔ درگاه تو چرخ بسیط
پرتوی از بود تو بود همه | ظل وجود تو وجود همه
نسخهٔ کل نقطهٔ اسرار تست | حکمت پوشیده باسرار تست
بر همه بازوی زبردستیت | هستی ما پرتوی از هستیت
کون و مکان پردهٔ ذات تواند | دیده و دل محو صفات تواند
آمدی و بود نه او رو یکی | ذات تو هم پرده و هم پردگی
بروی این همه هودج توئی | پرده کش هستی پا دج توئی
پرده نشسته نه پرده کیست | عقل چرا آگه که درین پرده چیست
روی خود از خویش نهان کرده تو | بروی و پرده کش پرده تو
ور نگرم اسم و مسمی کیست | ذات و صفت هر دو دریجا یکیست
چون نگرم پرده ز روی صفات | هست درین پرده صفت عین ذات
نیستیان از تو بهستی اسیر | نیست ز هستی تو هستی پذیر
نیستی از هستی تو پر ملنبه | هست هم از هستی تو پاینده
شیشهٔ وی مستی هستی تست | هست تو خواست که مستی تست
بر رخ دل خال سویدا توی | آئینه جوهر سیما توی
ور نگرم سایه بجز نور نیست | این نظر از دیده و دل دور نیست
دولت آن دیده که این نور یافت | صبح یقین در شب دیجور یافت
جهل و بی چشم تماشاییم | از عجب رایت تماشاییم
در نظرم نیز همان روی همان | لاله همان شعله همان می همان

خام صفاے بیم صد عطش   برگ رضاے بکفم صد چمن
من نه منم صورت معنی توام   من توام ار در نگرم نے توام
شادیم امروز بغم مبتلاست   با تو و کوے تو توام این بلاست
تن زدم از فکر و خیال چنین   سوختم از هجر و وصال چنین
دست و گریبان بخودم چون کنم   سر ز گریبان که بیرون کنم
خاک زدم پرده پیمان خویش   بو که زنم دست بدامان خویش
جلوه بت برده دل از دست من   بتکده شد دیده بد مست من
مست خودم پیاله زیبت خرام   شیشه خودم بشکن بر سنگ را
زرد گیاهے بهواے توام   سبزه بی برگ و نوای توام
زنده کن از بوے بهار خودش   نقش بقا ده ز نگار خودش
زان چمنم برگ رضایی بریز   بر دلم از عشق نواے بریز
نکهه کن هر بن مویی مرا   رنگ ده از باده سبوی مرا
کف دریا سبز از دوم بند   مهره گرداب بیاز دوم بند
تا کی ازین سلسله تابی کنم   بر سر این گنج خرابی کنم
دست نوازم بهار دگر   دیده نگارم بنگار دگر
بوکه روم در چمن صبح گل   تا همه در جیب کنم خار و گل

ای حد حسن تو پدیدار نه   وصف تجلای تو تکرار نه
حسن یکی جلوه برون از شمار   بحر یکی موج هزاران هزار

بحر سخن تشنه تحمید تو   ریگ روان سبحه توحید تو
تشنه تحمید تو دریا دلان   سجده توحید تو ریگ روان
دل که سراسیمه صحرای تست   قطره جگر تشنه دریای تست
فرق نگارم که ز دست بسترم   دیده شکافم ز نخست نگرم
آب دهم چشم بخون عرقه را   برکشم از دوش کهن خرقه را
نقش آیینه رو هم غبار   دیو بیدوش ملک من سوار
خنده دهم دیو نهیبم دهد   شعبده نفس فریبم دهد
نقش من افتاده بدنبال من   وای درین ره چه بود حال من
لغزش پا خواهدم این ره تو   دست مرا گیر که رفتم ز دوست
بسته ظلم نشیم دیوبند   از دمن رو [illegible] بخشیم بند
گل بفشان بر شب ظلمانیم   تا بدمد صبح پیشانیم
صبح مرا جام صبوحے بده   شام مرا شمع بر ایوان بنه
حشر بستانچه اش شعله خیز   صاعقه برگشته اش خنده ریز
واے اگر در دل نار دود خان   همه فروشے کند این استخوان
حفظ تو خواهم که دهد پای من   تا نرسد سنگ بالای من
آتش فکرم تب و تاب خویش   بپرم از خاک سخن آب خویش
راه سخن بند و بدل صد گره   نکته چه برکاو نفس در زره
گریه شامم زده نعل بوش   ناله صبحم علم خون بدوش
سنبل فکرم بهوای دماغ   شسته بآب جگرم روی باغ

جان چه بود گرد بر آئینه ام / دل چه بود آبلهٔ سینه ام
هیس منم امروز گل داغ خویش / مهر گیا کاشته در باغ خویش
رنگ دهم شعله بیاقوت زرد / سینه بکاوم که منم کان درد
وای که از گنج خودم مار خویش / مفلسم از غیر و غنی کار خویش
زخم مرا لذت ناسور بس / شغل مرا مرهم کافور بس
سایهٔ شب انگیخت ز دیوار من / روز مرا خورد تب تار من
بر سر من از نی بیجانگی / خواسته هر موی بدیوانگی
بادهٔ من همچو پلنگ ایاغ / دامن من همچو تک پای چراغ
نقد من خسته بدوده چراغ / عطسهٔ من تشنه بخون دماغ
من تن تنها و هوس موج موج / من چو خس دریا و بلا موج موج
غوطه خورد صبر بجیحون من / موجه صد دجله زند خون من
کشتهٔ من تشنه فرو زد در آب / تشنهٔ من غوطه زند در سراب
زخم زند خنده بر الماس من / شیشه بخونابه دهد پاس من
عشق به هیچ است خریدار من / مایهٔ زیان است ببازار من
باد اجل گرم فسون منست / خاک لحد تشنه بخون منست
ظلمت شب چهره نگار منست / روز سیه آئینه دار منست
رفت سفیدی ز رخ کوکبم / نخت سیه کرده گلیم شبم
ظلمت من بین و بنورم رسان / خام فطیرم بتنورم رسان
یونس من از دم ماهی مکش / صبح سفیدم ز سیاهی مکش

مهره وقتم بسقوط اندر است / کوکب عمرم بهبوط اندر است
باد هوس مست بار آتشم / تیغ اجل تیز به پرانیم
گرم روم سوخته پا مرهمم / هیچ ندانم ز کجا میرسیم
آمدم و باز روا روز جست / وین همه در راه نگاه دور جست
بر قدم خوف و رجا میروم / آگهیم ده که کجا میروم
تیر گیم روی بمهتاب کرد / آتشم آئینه سیماب کرد
گرمتر ام هند دگر باز کرد / باخره برش قطره انداز کرد
وای که دام هوسم میکشد / بند زهند قفسم میکشد
چند برین کو بحبر بی کیا / چرخ لب سیماب کشد آسیا
چند درین کوره سیماب جوش / تشنهٔ خرم زبن دم مینافروش
چند برم دست بدامان خویش / سینه شکافم چو گریبان خویش
چند شوم پرهن رنگ و بوی / زخم من رنگ دو رنگی بشوی
چند درین مکتب خاک سواد / بر ورق آب کشم نقش باد
علم سالان ز دبستان من / شمع برویان ز شبستان من
گلبن نیلم گل سوریم ده / نخل غمم رگ صبوریم ده
گشت سراپم ز لب خاک بر / رخت بیادم ده ازین خاک در
بر پر عمرم چو نورد و بساط / نوبت کوچ افتد از شد رباط
شام عدم کوس رحیلم زند / زود سیه رخت به نیلم زند
گرد ازین بادیه بیکران / محمل من هست تک ریگ روان

وین نفس افتد بجدی سازیم   ناله بپیچد بهم آواز بم
نغمه روانم بمغاک افکنند   گنج بویرانه خاک افکنند
ابحیاتم بسیاهی بخش   آینه ام راکف شاهی ببخش
چون بیرم خشک شود برگ و شاخ   نخل مرا میوه بباران فراخ
مزرع خشک ببراب بحر   آب سوالم بجوابی بحر
من چه واین هستی موهوم من   خنده بعلم من و معلوم من
نقش مرا هیکل محسوس نه   آینه ام صورت معکوس نه
چون تو بهنگام سوی گاهی مرا   خواستی من آنچه بخواهی مرا
غنچه فیاض ازین دم کشای   غنچه امیدش ازین نم کشای
نخرش از خود و از غیر کن   هر چه کنی خاتمه بر خیر کن

من که چو می جوش تحیر زنم   موجه جیحون نظر زنم
موج سخن جوهر تیغ منست   بر دل دریا گهرم در تنست
باده من نخته تر از روزگار   پیاله من شسته تر از نوبهار
صبح صبحم ز نشاط دماغ   شعله فکن بر پر مرغان باغ
آب سخن موج فراط و نظم   جوشش نفس همدمی هم بر نظم
طوطی دل بلبل طاوس فن   کبک زبان مست تذرو چمن
در همه جا جلوه بستان تذرو   دامنه کوه شده پای سرو
ابر چه تذرو پست که شد موج خیز   قهقهه بر شهپر نسرین بریز

اگه تذرو دم

اگه تذروم سخن را و باف   بال و پر از مدح شهنشاه یافت
شاه هما افسر طاوس تخت   صبح بلند اختر خورشید بخت
آن پی رزی که ز بزرگان سترگ   گرگ را وپت بزنی ز رگ
تخت طراز نده شاهنشهی   جز فراز نده ظل الهی
جوهر کل که هنر و بیم او   دور فلک برخط تسلیم او
پایه غرور و همت والا بلند   باده او بر تو عقل بلند
دور نشاطش بکرم کرده جید   باده برنش باد و بسته عهد
فشای او جوهر ملتش روای   نکته او جرعه دانش فزای
سر سر الهی دل بانیش   خطبه شاهی خط پیشانیش
عالم اسرار دل مضمرش   علم الهی ضمیر اندرش
جدول اندیشه رصد بست او   زیج الهی رقم دست او
هر چه بجز فکر نزد وس فنون   هر چه بجز عقل تر وش جنون
چرخ یکی سبزه بستان او   صبح یکی شبنم نیسان او
دست ده بجای سیاحلان   رخ نه گوهر دریا دلان
بیکرانش مایه دریا عظیم   بی نظر دانش و منش سقیم
عدپ بکر و ح ز آیین او   تخت گران سنگ ز تمکین او
تاج چرخ بوالا نظر   آب رخ بحر یکتا گهر
بذل فلک همت دریای او   بحر خرد جرعه صهبای او
از نم جودش گل این بهگزار   مهر شده در دهن خشم یار

او چو جم و جام نظر در کفش / او چو سلیمان خرد صفتش
سایه صفت گرچه نه از حق جداست / سایه نگوییم که نور خداست
نام که مانند شهان بر سرش / آمده طغرای هوالاکبرش
از ورق غیب سبق یافته / رتبه اسم نامی حق یافته
اسم نکو عین مسماست این / احمد اکبر چه مغایست این
صورت و معنی ز هم انگیخته / کثرت و وحدت بهم آمیخته
نقد خرد گوهر نمکین او / نظم جهان نسخه آیین او
آب لب از خاک بخلق روان / سایه ده باد و بحلم گران
تاج گهر از نسب خاندان / تخت و نگین را بحسب دودمان
خسرو خندان دل فرخنده چهر / خنده او عقده گشای سپهر
روز شرف طلعت غرای او / صبح ظفر جبهه طغرای او
خلق تو آن عنصر والا درون / عنبر سارست بدریا درون
جرعه جودش بگلوی ایاغ / نافه خلقش بگریبان باغ
خلق سبکدل ز گران باریش / فتنه گران خواب ز بیداریش
پشتی افلاک بر منظرش / کرسی کونین ستون درش
بحر ازل را گهر توامان / علم ابد را اخترش ترجمان
قوت کونین ببازوی او / گنج دو عالم بترازوی او
بر سر جو بالین هوس کم نهاد / بر سر خود بار دو عالم نهاد
طینت او گوهر آب محیط / گوهر او مایه عقل بسیط

فطرت

فطرت والاش عیار زمان / گوهر یکتاش چراغ جهان
سینه کان خسته نقش درم / جبهه ابر شسته بار کرم
آب جگر تشنه انعام او / ساحل نه بحر لب جام او
جوهر صفت آیینه جام زرش / شمسه نه طاق خط ساغرش
ساغرش آن چشمه که ریز بهار / قطره اش آن باده که گردد بخار
جام طرب دست گهر ریز او / تیغ سیاست نکند تیز او
شیر دل و شیر کش و شیر گیر / دور رو و زود رس و دیر گیر
شیر شکاری که ببخت جوان / کرد شکار دل پیر آهوان
که غضبش نظم ثریا شکست / که کرمش بند دریا شکست
دعوتش املک نهد گرد حال / هیبت او نغمه کند استخوان
نصرت او راست بلکی که بست / از دم شمشیر طلسمش شکست
فتح که لشکر شکن خوی اوست / منتظر جنبش ابروی اوست
خردم تیغش که گرفته بسیط / قطره ندیدند که گردد محیط
مغز سپران بر سر ها چون حباب / ذره شیران عرق خون حجاب
مغز که اعدا بده کاران شکست / یک تنه معیار هزاران شکست
شاه بلند اختر والا سریر / صف شکن و تیغ زن و ملک گیر
چون غضبش رای مکافات زد / از خط و سیلی در گجرات زد
جلوه که با موکب فیروز کرد / جنبش نه ماهه به روز کرد
ما ز صلای ره یکماهه زد / کوس ظفر بر در بنگاله زد

زلزله بست به پشت ستور   تیغ دعا شست بدریای خون
اختر بختش که ز گردون گذشت   کوکب هر سند ز عزمش کمیت
ملک کشمیر بفرمان گرفت   تیغ زبان ملک سلیمان گرفت
در صف هیجا چو غبر آورد   رعشه به پیر بچرخ کیوان ورد
فتنه کشد خنجر بی پاک را   مرگ بخوناب زند خاک را
شعله زند چشمه پیکان او   خاک خورد تشنه میدان او
داعیه را دشنه قید از نام   معرکه را خون بچکد از مشام
حوصله را زهره دردم مصاف   حادثه را دررو بپیچد بناف
دردم شمشیر بگیرد خناق   در گلوی زخم بپیچد حناق
قهر مغلظه بزمین بوس او   تهنیه گوی شغب کوس او
هم سپر فتنه نهفت از بیم   هم کمر حمله بزیر دو نیم
مهره ز پشت فلک آید به پیش   ناف زمین هم رود از جای خویش
هم کند از زهره شیران نثار   سوزنش شمشیر برآرد غبار
بحر زیکقطره طراود ز تیغ   قطره بصد بحر بریزد ز تیغ
برق زند بر عقاب خدنگ   باز اجل صاعقه ریزد ز چنگ
موی شود بر تن غیرت زره   روح زند در رگ حسرت گره
رگ به تن خصم به پیچد کمند   زلزله از بیم گسلد بند بند
هم ز هوا مرگ ببارد بفرش   هم ز زمین گرد برآید بعرش
تیغ بلا روح گرای کند   خنجر کین زهره کبابی کند

بوییت

بویت درد و نعره ز قوق بلال   مغز شود در سر گردان گران
تیغ برد بر پر طوطی شکست   زخم زند صاعقه چون کبک مست
باز عنان تاب ز میدان رزم   جرعه فشان سیت در این بزم
انجمنی رفته بدامان روح   بزمگهی شسته بآب صبوح
مجلس افروخته از موج نور   ساخته خضر از دم عیسی بخور
تازه بهار چمنش نونهال   بسته تتق از دم باد شمال
نو چمن نشأه بستان ارم   رایحه با لطف هوایش نسیم
عشرت او خنده چشم نگار   نکهت او عطسه مغز بهار
عیش در آن مجلس عنبر سرشت   سوخته عود از دم اردی بهشت
شاهد او مغز ز آتش نگار   ساقی او همت دریا نثار
عیش در آن بزم چو می در مذاق   غصه در آن عیش چو دل در فراق
آب رخ آینه روی بساط   دود سپر مجمره زلف نشاط
موج زند باده چو فکر حکیم   جلوه کند شیشه چو طبع سلیم
عقل از آن نشأه بفرزانگی   عیش از آن باده بدیوانگی
باده بساغر در و عشرت باوج   بحر بکشتی در و همت بموج
جام بکف ساقی خود کام مست   در کف او هم می و هم جام مست
جلوه ده دشتی فریدون درو   جرعه جام می و فلاطون درو
هم رخ ساقی چو قدح گل بدست   هم نفس می چون دم آتش پرست
جرعه که بر خاک زند شعله ناک   قالب جمشید برقصد ز خاک

جشن فراسی بفسون زهره زیر | طرهٔ پیاسی قبش کیوان ستیز
شسته دهان بسته بکلبانگ رود | زهره زبان رفته ببانگ سرود
مطرب نوبت بر اشکری | نقرهٔ جو پیاسی بجز آشکری
جشن شده روح با فراز چنگ | مایه فراخ آمده بر عیش تنگ
زهره بدورش ز نشاط بهار | بسته بچنگ فلک از تیر تار
جام نشاط انجمن آراستن باد | باده گرانیش گواراش باد

ای دو جهان عقل مسلم ترا | دور شهنشاهی عالم ترا
هست دو منشور جهانبانیت | جوهر تیغ و خط پیشانیت
دور ازل مدح تو بنوشته طرف | ده قلم و نه ورق و هفت حرف
رتبه ز نام تو بود خطبه را | خطبه ز سر تازه کن این رتبه را
مدح لطاف تو بر فرق ازل خوانده اند | تخت تو بر دوش ابد مانده اند
تخت بیا از تو جو دولت بخت | بخت بلند از تو جوانتر ز تخت
پرتو بخت تو زمان را حیات | سایهٔ تخت تو زمین را ثبات
این چه شکوه است که جز نیروی بخت | یک کس و نه گرد و هفت تخت
بخت تو بر خواب جهان آن صبح | فتنه بدوران تو در خواب صبح
خاتم از اقبال تو شد چهره دیت | تخت ز عدل تو بکرسی نشست
بخت تو سیاره شب داج را | فرق تو گوهر صدف تاج را
بخت تو سیارهٔ آفاق گیر | دولت جاوید شه زود سیر

طرد

تخت و توکل دو پسر تو اند | دانش و بینش دو وزیر تو اند
تخت گهت قبلهٔ امید باد | عمر تو چون تخت تو جاوید باد
بر رخ دولت فلک از جهد تو | بسته نگار ابد از عهد تو
عقد تو سی دولت و اقبال را | نقد تو سی دوره و سال را
رخش تو در جلوه سعادت فشان | دولت و اقبال جنیبت کشان
جشن تو سی دولت آباد را | روح تو سی کالبد داد را
گوهر والای تو دریا نثار | سکهٔ سیمای تو کامل عیار
نقد ترا سکهٔ شاهی بر سیم | گنج وجود تو آسی لی طلسم
تا خرد از عهد تو بنهاد تاج | هند ز یونان بستاند خراج
بس که بود عهد تو دانش گزین | خنده زند هند بیونان زمین
رای تو کامینه برایام بست | بر رخ خورشید از آن جام بست
جرم تو از موی کند دیده بان | نطق تو از تیغ برد زبان
خواب ز خرم تو با فسانه در | گنج ز بابس تو بدیرانه در
جشن و دولت آمینه نصر و عون | پایه نور تو چراغ دو کون
با همه نور سحر پستان تو | شب نتوان یافت بدوران تو
نطق تو هر جا که بر آورد دم | تنگ زبان بست بیان بر شکم
پیشه ز صد بحر نوازنده تر | دست ز صد موج فرازنده تر
جود تو بخشید به افلاک تاج | حکم تو بگرفت ز انجم خراج
لطف تو در شهد نشاند شرنگ | قهر تو در بحر ببوزد نهنگ

امن تو بر شعله کشد نقش آب / خوف تو از آب نهد رخت خواب
پیش تو سرپنجه نهد قیت دو / بازوی زور از تو بود پای تب
قدر سپهر پست مکرم ز تو / چرخ شکوهیست مجسم ز تو
روی زمین را بثبات زبان / قدر بلندیست و همین آسمان
کرسی افلاک نگشتی نگون / قدر تو گر پیش نهادی ستون
ای علم فتح تو سیمای ملک / سایهٔ شمشیر تو دیوار ملک
کوه بسنگ تو ترازو شکست / معرکه را دست ز بازو شکست
جوهر شمشیر تو سین سحاب / ظل لوایت الف آفتاب
ثابت و سیاره بکار تو اند / تیغ زن و امینه دار تو اند
دست تو همکاسهٔ فیض سحر / تیغ تو همخانهٔ صبح ظفر
جوش زنی جوش طوفان جنگ / تیغ تو هم بحر شود هم نهنگ
هیبت تو تیغ کشد تا رجعد / هم تو بر لب شکند بانگ رعد
تیغ تو بر چرخ بسوزد زحل / تیر تو بر خاک بدوزد اجل
دست تو در کار جهان باید / قبضهٔ تیغ تو ید الله نگار
تیغ تو گر صبح رساند نوید / خون کند اندر تن شاهان سفید
تیزی تیغت برد از شعله رنگ / بر تو سهمت زند از سینه رنگ
قدر تو از تخت وران تاج خواه / مع تو از تاجوران باج خواه
بحر روز از تو بتاب اندرند / فتنهٔ تیغ از تو بخواب اندرند
خاک خورد بحر بجولان تو / تیغ شود آب بمیدان تو

ساغر زنان

مع زبان گر تو سپر افراختند / بر سر میدان سپر انداختند
حکم ترا ملک جواهر بفال / فتح ترا تیغ جو قوت بیال
چون ز علم جلوه کند شیر تو / شیر نگارد سپر شمشیر تو
دست تو سی بازوی آمال را / فتح تو سی موکب اقبال را
فتح سوار سر میدان تو / صبح طراز در ایوان تو
نصرت تو ناصیهٔ روی فتح / همت تو نشره بازوی فتح
بازوی تایید تو دست ظفر / پایهٔ اقبال تو پشت ظفر
موکب تو بحر تراو جگر / جنبش تو موج محیط خطر
سهم تو جوش از دل دریا برد / وهم رنگ از رخ صهبا برد
خشم تو جو در شکند قدر خود / زهره بدل بازد بدر هنر خود
دیده قدم تنگ بمیدان تو / عقل گران سنگ بجولان تو
کین تو از شعله بدوزد کفن / مهر تو از شیشه دماند چمن
بزم تو تا جرعه ده عشق شد / سر که در ابروی فلک شهد شد
بزم تو در جوی تر از لاله زار / عهد تو شاداب تر از نوبهار
دور تو تا پایه ابرار شد / باده بعهد تو کده هشیار شد
جام تو چون عکس تراوید برون / می برگ سنگ زند جوش خون
جام تو رنگ از دل صهبا برد / دست تو آب از دل دریا برد
چشم تو پیمانهٔ دریا وشان / عقل تو میخانهٔ دریاکشان
بحر تویی کوهر ادراک را / باده تویی شیشهٔ افلاک را

چرخ بدوران تو صهبا فروش / بحر بگرداب تو ساحل بدوش
در چمن امن تو با چنگ و نی / زاهد خورد آب ز داماں می
گل نگشاید چو بکوی تو بند / صبح نخندد چو بکوی مخند
ملک ولایت ز تو با حال سعد / قرعهٔ اختر ز تو در فال سعد
عمر ابد پی تو بدور شتاب / علم پر از تو بعهد شباب
از در قدر تو نگیرد جهان / زیب جهانی بتو دید جهان
فرق فرازند بتسلیم تخت / تخت برازند بتعظیم تخت
بس شکوهت که بر تاج و تخت / شسته فروغت که ملک و بخت

پشت نهد ملک بتدبیر تو / آب خورد عدل ز زنجیر تو
جان بتو پاینده چو جسم از حیات / عدل بتو زنده چو عالم بذات
بدور عدل تو بهار دی روز / تخت سلیمان شکند پای مور
عدل تو شد رایت بیمار و گل / وز تو بیکدست رود خار و گل
ظلم بدور تو چو ماهی ز تاب / فتنه ز تیغت چو سمندر ز آب
گنج بویرانه دهد داورا / گنج تو بی عالم آباد را
کفهٔ باد از تو پسنگ گران / قالب خاک از تو بآب روان
دیدهٔ مور از تو سلیمان نظر / چشمهٔ خاک از تو ثریا گهر
هر چه زنی فال بخویش آیدت / نیست تهیت آنچه بپیش آیدت
چشمهٔ سنگ از تو بسیلاب در / بطن امید از تو بحمل گهر
بر صفت کونین ولی آمدی / دیر بمان دیر که دیر آمدی

چرخ بسی رفت که بار تو یافت / دور بسی گشت که کار تو یافت
پادشهی کز تو رهد بخت او / کاه چو بینه شود از تخت او
کام دهان کام چنین بانده‌اند / بخت دوران بخت چنین مانده‌اند
روز نشاط تو شب افروز باد / شب بفروغ گهرت روز باد
بیش که زد امروز جز این پیچ / رشته دهد مریم و سوزن مسیح
زین دم شیرین که من میزنم / بهر تو تمشیر سخن میزنم
تا سخن بخت زنم زین بیچ / آب خضر موج زند باد مسیح
بچو من امروز نیاید بدیت / بزم ترا ساقی قسمت یارت
بزم زجام تو می آشام باد / فیض تو بر هر دو جهان عام باد

بار دل تنگ بهم بر زدم / آبله را چند بنشتر زدم
پخته‌ام انجم و افلاک را / تا بکف آرم گهر پاک را
این گهرین پیکر والا بهین / جسته‌ام از بستن دریا بهین
آنچه برون جست ز مد سوم / روح قدس گفت بهر تو بهم
انجمن شوق ضمیر منت / رقص ملایک ز صفیر منت
دور نشاطت تنگ ابریشم / با و بهارت جنیبت کشم
چرخ بسی گشت که یابد بسی / از پس قرآن چو منی کو کسی
صد نفس گرم درین ره زدم / کز دل شب جوش سحر گه زدم
سوخت دلم زین جگر سینه سوز / تا نفس صبح بکیدم چو روز

پرده دریدم جگر سغد را / آب فشاندم نفس حنجره را
زین دم روشن که زدم صبحگاه / آئینه بستند ز اکلیل ماه
حرف من از صبح دلاویز تر / کلک من از مرغ سحر خیز تر
این چمن تازه که پرورده ام / از دهن صبح برآورده ام
سبزه ام انگیخت کا بانگ نی / خضر من انگیخته در شیشه می
آمده ام اینک ز شبستان غیب / میکده در دست و گلستان بجیب
شعله ز دل از جگر انگیختم / مجمره از نفس آویختم
زین دم گیرا که زدم شیشه تاب / عطسه گره شد بدماغ شراب
سیر کنم چشمه با آب سخن / بو که بصد نکته بشویم دهن
حلقه از پرده بپا ز آورم / مغز فلاطون بکمند آورم
بر سر آنم که بپا ز فراق / برکشم از هند نوای عراق
جشن بکاوم نفس تازه را / تا دل دریا برم آوازه را
بر سر ساحل بکنم پای سخت / تا جگر بحر کشم لخت لخت
گر دهدم دست نوای بلند / در گلوی صاعقه پیچم کمند
نور ز خورشید برات آورم / از دم خضر آب حیات آورم
من بکف راهنمونان دهم / نکته ره آورد بیونان دهم
من همه شب با مژه خونچکان / گوهر شبتاب بچینم ز کان
تا رقمی را بسرم چرخ ریس / ذوق سخن را ز دلم رخنه بیس
صد گل مهتاب بکلکم دربست / صد در نایاب بسلکم دربست

بنزبانی

بند بازوی دلیران شوم / سلسله در گردن شیران کنم
تو و سخن سلسله کم بیخته / مهره این نظم ز هم ریخته
من بدم گرم بهم بستمش / سلسله در سلسله پیوستمش
راه سخن را بسخن بسته ام / این چه طلسم است که من بسته ام
آئینه ساخته ام باده رنگ / داغ دل شیشه گذاران ز رنگ
خامه من جلوه کنان گل بدست / بر رخ اندیشه کند خار بست
باده گرین خم بسبو ریختم / درد بسر جوش فرو ریختم
شیشه کش دم که درین خم سپار / نشاء بجنبش بنشیم بهار
صبحه مان جرعه مستان دهم / شعله بخورشید پرستان دهم
هر که بخلوتکده ام بر روی / مست شود هم ز گل و هم ز می
صبح چو سیراب درآرم ز می / بر دل دریا بچکانم ز نی
از گلوی شیشه نفس رانیم / وز قدح باده گل افشانیم
جنبش باد از گل این بوستان / باده چکاند بلب دوستان
باز کن چشم تماشا دران / بزم شقایق نگران ضمیران
مستی طبعت درین بوستان / فیل شود مست بهندوستان
از گل و می مجلسی انگیخته / بوی گل و می بهم آمیخته
خضر یکی سبزه بستان او / نوح یکی شبنم طوفان او
کرده درین انجمن جزو کل / باده بیکدست و بیکدست گل
مصطبه در باز و سبو در شکام / خواه از و شیشه بخواه جام

کارگران زین خط مشکین نگار / سلسله بپسته بپای بهار
رشحهٔ کلکم بنشاط نعیم / مجمره آویخت زباغ نسیم
ازتف این باده که آمد بجوش / آبله زد برلب دریا خروش
نغمهٔ داود بلب همزبان / باد سلیمان بدمم همعنان
فخر معالی بفلک کوییم / فرق معانی بزمین کوبیم
کار مرا خواسته کارآگهان / باز مرا جلوه بدیت شهان
مخزن یک گنج بجیبم دمید / بندقبا رشتهٔ گنجینه کلید
من زکف مغبچگان جرعه نوش / برده ملایک سبوی مدهوش
درگر این سلسله پیوندیم / درگلوی نکهت حلی بندیم
چهره گشامت بهبیت شگرف / خسرو معنیت بشکوی حرف
محمل اسرار نهانی بتن / قافله سالار معانی بفن
در همت بیتی مایگان / گنج بخشم ز سخن شایگان
من خم دریا دل گرداب جوش / باده من لنگر طوفان هوش
سینه صدا کوفته بر مغز کوس / ناله گلو خسته بخون جرس
در خم این چنگ فسونکار بین / پنج نوا بسته بیکتار بین
پا بفلک میبرد این پنج را / راه بچرخ میزند این پنجگاه
موج زنان فکرت ما نیم / رفته دراز پنجهٔ مرجانیم
چون شود این پنج گهر تابناک / غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک
پرکنم از غلغل این هفت طاق / پنج ز نظم نو به برین نه رواق

نقش ازل بین که بسطح بسیط / مرکز من دایره شد محیط
آنکه چنین جنبش پرکار کرد / نام ورا مرکز ادوار کرد
صبح که نقد دو جهان ریختند / خلوتی از انجمن آمیختند
خلوتی ارا انجمن آفتاب / شاهد او صبح سفیده نقاب
خلوتی انداخته نطع فراغ / سوخته یک شمع هزاران چراغ
صبح ازل شعشعهٔ روی او / شام ابد سایهٔ گیسوی او
شاهد خلوت گل کثرت بدست / آمده در برزخ امکان نشست
زلف تقید بسر دوش او / خال تعین به بناگوش او
پرده رخسار برانداخته / آینه را برقع رو ساخته
بدرقهٔ قافله جنس و نقد / رابط سلسله حل و عقد
دایره بگرفته بسطح حبات / نقطهٔ آبا بخط امهات
یکروش جلوه گران تا کران / یک نگه و غمزه جهان تا جهان
هم مژه اندر مژه ستمکار خیز / هم نگه اندر نگه افسانه ریز
جام چمن ساخته از رنگ و بو / هفت قدح کرده پر از یک سبو
جنبش سنبل شکن اندر شکن / جلوهٔ سمن در سمن اندر چمن
خون طرب زد بلب آمیخته / آب بپاها بهنگه ریخته
ناخن ابرو رگ دیده بند / جنبش مژگان جگر باز خند
غمزه نظرگاه صنم دوستان / بتکده در بتکده هندوستان
جنبش و صد میکده مستی درو / نازی و صد بتکده هستی درو

روی بر و شاهد برقع شکاف
کف بکف آینه مینا غلاف

مرحله در مرحله نظاره زار
قافله در قافله آیینه بار

برق زرخش آینه بگداخته
آینه در آینه پرداخته

خنده گل با شکر آمیخته
رنگ گل و آب شکر ریخته

در صف این بزمگه پی گزند
صد قدم از خود زده بر سینه بند

بوی گل صد چمن انگیخته
نکهت درکام قدح ریخته

سینه حله بسته زدیت نگار
نغمه گلو بسته بخون بهار

خلد بدریوزهٔ یوز جبین
صبح صبوحی کش این انجمن

موج زنان باده بیزم است
شسته جدا بزم و دور باده مست

بوی گلش نشو کند طبع و خوی
زاب هوایش بدر رنگ و بوی

رفته ز می پا غرو شیشه ز دست
بزم جدا رواح و جدا استباح

شعله بپیچیده بگلبانگ نی
شسته برقص آمده بر بوی می

هوش زپا قی بوداع آمده
نغمه چو صوفی بسماع آمده

گریه ز دل لخت لخت انگیخته
ناله زکف مجمره آویخته

شمع فروزان نظر دوستان
در دل هر غنچه نهان بوستان

بهر فریب نظر آستین
بر نظر افشانده سپید آستین

هر نفس از حیرتی اندر نظر
عقل زند جامه برنگ دگر

موج زنان قطره بدریا و تی
شبنم این باغ بدریا کشی

کرده هوا سلک ثریا تنه
سینه شبنم دل دریا تنه

شبنم

شبنم عشق آمده گرداب خیز
قطره بدریا شده سیلاب ریز

در دو سبوهای بغل نشئه یکی
باده بجام آب با آتش یکی

رفته و آیینه یکحال در
عالم تفصیل با جمال در

تشنه نگاهان مژه انگیختند
چون مژه ها بر سر هم ریختند

من بچنین محفل ناکاسته
با دل خود محفلی آراسته

خلوتی انگیخته در انجمن
دل به من و من بدل اندر سخن

نغره زنان سر بعبادت زدم
تا در معنی به بشارت زدم

من ز خط علم بعین آمدم
نقش پذیر از طرفین آمدم

صبر چو در پرده این پا زداد
عشق بعهد پرده ام آواز داد

کای ز رخ انداخته جیبا شرم
با دل خود ساخته هنگامه گرم

رو که دل اینجا صنمی بیش نیست
در کف خون تو نمی بیش نیست

گر دلت آنیست بجا کش بهل
وای دلت آیچ دلست آنچه دل

ترک چنین خلوت آزار کن
خلوتی از خویش برون ساز کن

رفتم و از خویش برون آمدم
و ز در بسپر بسته درون آمدم

وحدتی از وحدت و کثرت بری
بیخودی محو تماشاگری

صد قدم از خویش فراتر زدم
تا به سراپردهٔ جان در زدم

کاخی از الماس برافراختم
رفتم و از بام سپر افراختم

نعل درین بادیه وارون زدم
بر قدم صبح شبیخون زدم

از خط و خال آنچه تو خواهی همه
در صور علم سراسیمه همه

جدول گوهر ز نگین نقط / از دل ملتقط عیان هفت خط
هرچه بجلوه نگه دم منظور بود / شعله در مشعله یک نور بود
چون ز میان حوایب حجاب گمان / شمع همان بود هر آینه همان

باز خیالم نفس انگیز شد / آمد و رفت نفسم تیز شد
چون نفسم در ره دل رهنمای / هست درین ره نفسم بادپای
از نفسم غیب سبکپای تر / وز نفسم بادیه پیمای تر
هر نفسم باوزن سبیل / مروحه جنبان پر جبریل
مردم گرم از من آتش نهاد / بحر دلم را شده طوفان باد
با نفس سلسله پرواز شد / با صدف دل گهر انداز شد
گر نه دم از پرده راز او فتد / دل طپد و جان بگداز او فتد
هر نفس انگیخته زین آب و گل / تازه نگاریست ز دریا دل
میدمد از خاطر جادو فنم / صبح نشاط از نفس روشنم
هر نفسم زانده یالا درس / آمده با صبح ازل همنفس
جست دم گرم درین انجمن / دود دل سوختگان سخن
زین وی که نهان میزنم / دمبدم آتش بجهان میزنم
سوختگان از دم گرمم خوشند / سرد دمان غافل ازین آتشند
سوخته آتش ز دم بیغشم / سرد نفس تر شده از آتشم
هر که چو من همنفس دم شود / گر یک نفس است که آدم شود

وانکه نگردد دم او محرمش / از دم من فرق بود تا دمش
هست یکی بر دل عاشق نفس / بانگ سرافیل و طنین مگس
فیض نفس در دل هر باد هست / باد مسیحا دم جدا دمیست
اگر ز و از هر ذره در آیینه بس / فرق ندانند ز نفس تا نفس
این نفس گرم که معنی کش است / باد ندانی که همه آتش است
نادره بادی ز گلستان دل / پیش کن آتش نهان دل
نیست نفس رشته مغفت این / رشته کش سوزن عیسی است این
ای شده پر رشته کارت هوس / رشته جان نیست همین جز نفس
جان بهمین رشته شد آمیخته / دل ز همین رشته شد آویخته
ای خرد مرغ رماس فتوح / بسته این رشته بود مرغ روح
این نفس آمد بجهان مراد / بهر سلیمان سخن تخت باد
حسن دل را نفس داده دست / عالم تن را کره باد و بست
کرد هوس رفته وا فکنده دور / ساخت دلرا شده جان تو نور
هر دم دانا که فصیحی کند / بر فلک قدسی مسیحی کند
قامت الف کرده خرام تکرر / صورت او گشته هیولای حرف
خلعت او را بحریم حضور / دامن قدسی است گریبان نور
نگر دولت بر همت بسته اند / نقد ابد در گره همت بسته اند
این دم جان پرور قدسی سرشت / بزم نقاب است بحور بهشت
کرده هم آغوش شبستان حور / تازه مشام دل و جان زین بخور

از دم پندار برآور غریو / سوز نجوز پی تسخیر دیو
نیست بغیر از نفس نکته ور / از پی جبریل سخن بال و پر
گر باد نیست ترا دست رس / مرغ قفس قاصد راه و بس
هر نفس پاک مبرا ز عیب / تازه صفیریست ز مرغان غیب
قهر و حدوث چو برافراشتند / روزنه از دمنت پیختند
تا نفس بر تو گشادی رسد / بر دل مجروح تو بادی رسد
ای ز گلستان خرد تر دماغ / در گذر تا باد بمیرد چراغ
غیر نفس کامده در کاینات / زنده بآن باد چراغ حیات
دم نزند بر رخ آیینه کس / کایینه تیره شود از نفس
خیز نفس گرم فلک سینه از / کایینه دل شده روشن بدان
سیر دل آنانکه هوس کرده اند / زاد ره خود ز نفس کرده اند
این دم تست آنکه درین قافله / شد زاد تو هم راحله
گر تو بدانی روش این سبیل / مرغ نفست آمده کوس رحیل
همنفس من نفسی گوش دار / بر نفس من نفسی هوش دار
باد هوا لیست دم اهل دل / چرخ گذار است و ثریا گسل
تاب نفس منبره هر مرد نیست / باد سمومیست دم سرد نیست
هر نفس از حشر علامت شده / همنفس صبح قیامت شده
دم چو کند همنفسی آه را / تیره کند آینه ماه را
تاجورانی که سپر ریزو لند / کوس نفس بر در دل میزنند

در نظر هر که دم از دل زند / وز تن خاکی در دل گل زند
بحر ازل نم ز نی بخش تست / ملک ابد هم ز پی بخش تست
پاس نفس دار که سلطان تویی / باد روان کن که سلیمان تویی
این خط اندیشه را قلم کش / عمر تو کوته ز دم نیم کش
چند برآری دم کوته کمند / دم بدم صبح قیامت بند
شهر تمنای ترا دل عسس / دولت بیدار تو پاس نفس
از دم اگر شود هشیار دم / حاصل کونین دم است و قدم
از دم خود مرد چو غافل بود / هر نفس او چاه دل بود
ای زده بجاده ره هوس / بیخبر از مرحله گاه نفس
من که بعد خوف و رجا میروم / عقل چه داند که کجا میروم
نیست نظر را نفس دسترس / زانکه بکونین بگنجد نفس
پرده سپار تن دل صاحب خرد / مرحله کاهش ز ازل تا ابد
حیف که از روی بلو و هوس / عمر تو بر باد رود زین نفس
جوهریانی که فلک سفته اند / قیمت یکدم دو جهان گفته اند
دم که ز اندازه برون میرود / حاضر دم باش که چون میرود
نیست پی آمد نفس خواند کی / نیست در آمد شد او ماندگی
خبر دل صاحب نظر آگاه نیست / کامدن و رفتنش از بهر چیست
گرم دویدند درین ره بسی / وز دم آخر نشد آگه کسی
محرم این پرده نشد هیچکس / جز نفس عارف صاحب نفس

ای زده پیوسته نفسهای آز / چند نفسهای تو باشد دراز
گر نشود شمع دل افروز تو / وای نفسهای جگرسوز تو
پیش کسی کو هوس اندیش نیست / عمر ابد یکدو نفس بیش نیست
چند درین ره دم بیهوده زدن / باش که اینجا نتوان دم زدن
با دل خود همدم و همراه باش / وز نفس خویشتن آگاه باش
عمر تو چون بسته این صورت شد / فوت شدی گر نفسی فوت شد
خیز و بغمخانه ماتم نشین / مردم خود گیر دم واپسین
دم که بود که صد و گه صد هزار / هان نشماری که بود بی شمار
باش که کلهای ندامت دمد / وان نفس صبح قیامت دمد
دفتر انفاس بکار آورد / هر نفست را بشمار آورد
هر نفس رفته بیادت دهند / وز نفس بیهده یادت دهند
سیر شود چون دم بی عاقبت / گرد برآرد ز تن خاکیت
ترسم ازین دم که مشوش کند / رخت تو این باد در آتش کند
چون نفس خود ز هوا بگسلی / گر زنم آتش بدلت غافلی
چون نفست نیست بفرمان تو / به که شتابم پی درمان تو
عرصه دل را ز نفس باغ کن / گر نشکفتی جگر خود داغ کن
ای که شب و روز درم بشمری / بهتر از آن نیست که دم بشمری
خاک هبا کن درم پندار را / کیسه ببر درهم و دینار را
صبح وشش از نور علم گیر شو / ورنه نفس درکش و دم گیر شو

دل نفسی

راه نفس بر همه بربند سخت / ور دولت خویش بری کن درخت
آنکه صاحب نفسان خوانند / محکمیان ماند و کیشان رفته اند
چون ز قضا بود که با هم روم / میرسید آنوقت که با هم روم
دم چو با اینکه نفس یک نفس است / همنفس با نفس ما بس است
همچو مسیحا دم تجرید زد / خیمه به پیر منزل توحید زد
ماند ازین عرصه فراتر قدم / رفت بر افلاک بمعراج دم
هرچه ز گنجینه کن یافتند / از در سلطان سخن یافتند
کارگشا اوست درین کارگاه / تخت نشین اوست درین بارگاه
نوبت اقبال بنامش زدند / سکه تقدیم بنامش زدند
کون و مکان یکطرف از کشورش / کن فیکون یک رقم از دفترش
این چه سخن بود که سر آشکار / پرده برانداخت ز هژده هزار
هست درین بزم ز ترتیبش / نیست حریفی ز بر بسترش
پرده کشش بر روی خاکیان / پرده در خلوت افلاکیان
راه زبان رفته بکام فراخ / بزم نشین گشته بکاخ شماخ
هرچه درآمد بدل اهل هوش / دل ز زبان گفت و زبان با گوش
از در دل هم بدر دل رهش / ناطقه و سامعه جولانگهش
ماه سحر را بر ارباب هوش / مشرق و مغرب ز زبانست و گوش
حرف که در نور فشانی بود / مطلع خورشید معانی بود
گرچه عبارت بدل آتش زنست / باده معنیست مرد افکن است

مستی این باده ندارد خمار
مست معانی نشود هوشیار
نی همه معنی دل دانا برد
تا ز کی نقطه هم از جا برد
عالم بالا بر معنی پسند
نیست بغیر از سخنان بلند
عرصه این ملک ندارد غبار
غرقه این بحر نیابد کنار
وقت کسی خوش که بمعنی خوش است
پیش لبهای سخن دلکش است
گاه به نثر است کواکب نثار
گاه به نظم است ثریا نگار
مست می معنی سرخوش شده
نقل ازل خورده و سرخوش شده
نکته نگونا به دل کرده تر
رنگ سخن داده بخون جگر
تا نشود خون دل سنگین ترا
رو ننهد معنی رنگین ترا
ذره از آتش دل بایدت
تا نفس گرم برون آیدت
تا نشود دل ز تو آتش نشین
از تو نخیزد نفس آتشین
تا نشود طبع تو مشکل پسند
شعر تو مشکل که شود دلپسند
تا سخن تست بیان در پناه
عالم معنیست جهان در جهان
چون قلمت دم ز تفنن زند
بر در دل سوخته ناخن زند
بنشین سخن سنج فلک کوکبه
هست سخن مرتبه در مرتبه
هر که درین بزم قدم در کشید
باده باندازه پیمانه کشید
بگذر و وصف سخن خود مکن
خود سخن از خویش بگوید سخن
صبحدم می آینه روی خویش
دار برآیینه زانوی خویش
چون شود آیینه نهی رو بروی
چشم تماشا فکنی از دو سوی

ابر ازو

آینه در آینه گر گردد عیان
چون ازل جلوه کنان بی‌بیان
هر نفست روی بسوی دگر
آینه دیگر و روی دگر
اهل سخن را به سخن کارهاست
مرتبه در مرتبه آثارهاست
زینت الفاظ و معانی بهم
نشأه فیض دو جهانی بهم
بادهٔ عالم بالاست این
بهر سخن رتبه والاست این
باده این بزم بهر جام نیست
پرتو این شمع بهر شام نیست
گاه بود جلوه معنی نخست
وز پی آن نقطه خورده درست
فکر سخن آنکه بپایی کند
هستی این باده براطی کند
گاه بجویی نیابی نشان
حرف گریزد ز تو معنی کشان
چون شب تار درخشان نجوم
گاه کند نقطه و معانی هجوم



بست بود سخنی پیوند طرف
سخت تر است از همه پیوند حرف
رشته جان ماندهی تا بپیچ
صورت پیوند تو هیچ پیچ
چند بیا زیچ شوی تحمل بند
نخل سخن بند که گردی بلند
وصل ورق چیست که کم نگسلد
وصل سخن کن که ز هم نگسلد
بهر پی هر گنج منه پای خویش
در طلب آن دل دریای خویش
چند کنی جلوه بهر انجمن
انجمنی نیست چو بزم سخن
سوز دولت گرمی محفل بس است
شمع تو از روشنی دل بس است
چون ز دولت گرمی محفل شود
هر ورقی باد زن دل شود
مطرب پرده سرای تو دم
بست و بلند سخنت زیر و بم



پای بدامان مکش از پر عجب | تا چه رسد ماحضر از خوان غیب
سوخته جانان که درین پرده اند | قوت دل از مغز سخن کرده اند
ای تهی از بوی نشان سخن | سخت بلند است کمان سخن
راستی طبع بود تیر او | قامت خم حلقه زه گیر او
تا نبود قوت بازوی دل | دست کش از زه که نگردی خجل
از سخن آفاق پر آوازه کن | قوت دماغ از سخن تازه کن
شعر بانداز نه جمعی ظریف | پیروی قافیه است و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده | فکرتشان خانهٔ غارت زده
ساخته یکجا گل و سنبل بهم | جام می و لاله و سنبل بهم
بلبلشان از گل معنی نفور | سنبلستان از چمن عشق دور
اهل وفا دیگر و انها دگر | مهر صفا دیگر و کینها دگر
تا دم فکر تو کوته شود | رنگ سخنهای تو پخته شود
تا ز تو آراسته گردد سخن | معنی نو باید و لفظ کهن
در ره دل پیش رو و پس مگرد | گرد بگرد سخن کس مگرد
تعبیهٔ باطن مرتاض کن | رو بسوی مبدأ فیاض کن
ور دو سخن راه بجای نبرد | گر کف او باز قفا سوی نورد
هر که درین ورطه بابل بود | راه زن قافلهٔ دل بود
دولت ازین راه بدر میرود | پای منه پیش که سر میرود
چند بتاراج سخن تاختن | بزم ز شمع دگران ساختن

چند خیال دگران دوختن | کیسه پی نقد کسان دوختن
گر نبویم که خیال نو نیست | وین همه اندیشه محال تو نیست
بانگ بر آری که نکو بسته ام | معنی او را به از او بسته ام
گرچه تو این حرف رو بسته | خود بگرفتم که نکو بسته
ما نظر از غالیه و سندروس | دعوی شوخی نکند جز عروس
قطع نظر زن ز خیال دگر | زانکه بسی خوانده مکرر دگر
قصه خیال دگران تا بکی | جور جمال دگران تا بکی
گر بتو آرد علم افروختن | گاه تضمین بسی اندوختن
اینهمه از کوتهی راه تست | وین همه از فکرت کوتاه تست
فیض ازل را نبود انقطاع | ملک ابد را نبود انتزاع
در تک و پوی سخن اندیشه کن | دور رو و دور روی پیشه کن
خواهی اگر سود فراوان بری | به که متاع از ره دور آوری
ذوق سخن از دل هر کس مجوی | مایهٔ اکسیر هنر کس مجوی
هر نفسی محرم اسرار نیست | بوالهوسان را بسخن کار نیست
دیده ام از شعر شناسان بسی | شعر چو ساعر نشناسد کسی
بوالعجبانند درین روزگار | اهل سخن را شده آموزگار
دم زده از شعر شناسی همه | گفته سخنهای قیاسی همه
ناشده از برق یقین وهم سوز | روز نیاورده شبی شب بروز
رشتهٔ طبع هوس اندیش خود | کرده جدا انک ز بداندیش خود

پر ز خود آمار خرد بی اثر / پر سخن آماز سخن بی‌خبر
کاهل معانی که سخن میکنند / کاوش فکرت بحر فن میکنند
مرغ نفس‌شان بهوایی پرند / وز پر اندیشه کجا می‌پرند
در غم یک حرف جهان میکشند / وین همه معنی ز کجا میکشند
بهره ازین نکته شناسا بحجی / همره این قافله آسان مپوی
گرچه درین بحر تبه میروند / تازه دو یک چشم زده میروند
تا که گر آیت کذارند پای / باز بغفلت نه همان دم زجای
فهم سخن دارم ازینها امید / لیک مرا نیست بر آن اعتمید
دیده فرو بند ز رد و قبول / خوش نشود آنهمه معانی فضول

مدرسه پرورد جوانی شگرف / مغز تهی ساخته از صوت و حرف
غره باصناف فضایل شده / در پی تصنیف رسایل شده
پیش در مدرسه بنهاده پای / تنگدلی دیده وران تنگنای
بر لب خیالش تمامت کشید / قطره زنان بر لب دریا کشید
دیده که وارسته ز موج فنا / کرده گروهی تک و پوی شنا
بوالهوسی کو نه زنه کار نه / وز گهر خویش خبردار نه
بحر هوس را گهر انگیز کرد / وز پی تحریر قلم تیز کرد
نامه‌ارایت سزایی شتاب / راند هزاران سخن آشنا
علم شناگر و مبین همه / قاعدها بیت میرس همه

سیم وزیر



صبح وزیری که خضر رای بود / بر لب بحر انجمن آرای بود
مجلسی از مردم فرخنده چهر / تازه تر از مجلس نوروز مهر
باده دل آن نخود به پیشو برد / رنج کشید وزره دور برد
دید وزیر آن رقم تازه را / یافت تهی مغز هوی آواز را
شد متوجه که سخن از کجاست / شعله طبعش همه از باد و هواست
گفت کرا دیده و نکته وزد / تازه دلم کردی ازین تازه طرز
جز تو درین بحر کهی بس نسفت / جز تو باین موج سخن پس نگفت
به که درین بحر در آیی یکی / وانچه نوشتی بنمایی یکی
از قدم شوق بسوی ره گرای / خلق زده در قدمت دست و پای
قطره بر باد بپایان حباب / برهمن انداخته در شده آب
بود در آن بحر فتادن همان / روی بغرقاب نهادن همان
او شده با گریه بخون غوطه خوار / مجلسیان خنده زنان از کنار
بحر نوردی بکشیده تن باوج / مانده ز انگیزه ز خجلت چو موج
فیضی از ادراک معانی بگوی / آنچه ندانی نتوانی بگوی

در نیرنگی نغمه

باز دلم دم ز پرورده زد / زخمه پی تار به پرده زد
زخمه و بر زهره شبیخون زدم / زخمه پی تار بگردون زدم
باش که ناخن رگ دل زنم / تیغ سراپای ره محفل زنم
تار به بندم ز نفس سینه را / تازه کنم زخمه دیرینه را

از جگر خشک دم تر کشم — رشته جان را بنوا در کشم
شعله که در نغمه بغش نهم — پا معبر را شیشه بر آتش نهم
عشق چو مستانه کند بوی مو — نغمه چکد از بن هر موی مغ
عشق که عالم همه شیدای اوست — نغمه یکی موج ز دریای اوست
نغمه شود میل دبستان برا — از گلوی شاخ بروید نوا
نغمه سر از تار چو بیرون کند — گوش پر از آبله خون کند
نغمه چو زد غوطه بخون جگر — گوش کند ریشه در اجگر
نغمه نسیمیست بهشتی شمیم — بو دو دی از شعله و تار از نسیم
نغمه بیامیست خدایی ترا — نغمه زن نغمه سرایی ترا
گوش که در پرده بیازد ی هوش — نغمه به سنجد بترازوی گوش
موج زنان نغمه گلشن ببین — جوشش فواره آتش ببین
رنگ ده از نغمه دل پاره را — چشمه خون کن جگر خاره را
شعله با دود هم آغوشیش — ناله و با صاعقه هم دوشیش
نغمه فسونیست بسحر وجود — زخمه طلسمیست بگنج شهود
نغمه بزیر دهد آب صبح — در دم الماس نهد خواب صبح
نغمه چه آشوب که در دل نکرد — زخمه که رد تیغ که بسمل نکرد
نغمه صد زخمه بشریان روح — شبنم صد نغمه برگ صبوح
زخمه لب آلوده بخون جگر — نغمه نی سینه شسته گلوی اثر
زخمه نهد مغز چو در گشت آب — نغمه نهد تار چو در شعله تاب

بوجی ابید

حسن رباید ز ره چشم و هوش — نغمه رباید دل از راه گوش
نغمه چو با حسن هم آوان شود — دیده و دل سوخته با جان شود
نغمه بخشم رگ دل کرد پی — داروی بیهوشی و اکمل پی
نغمه گرم و می باقی بکیست — دلشده را مطرب و ساقی بکیست
نغمه چو رو آب ز دبستان من — ناله بروید ز دبستان من
کیست کزین زخمه جگر خون نشد — کیست کزین سلسله مجنون نشد
زخمه بخون رنگ کند پرده را — سینه خراشد دل پژمرده را
زخمه شکافد دل افگار ما — تار رگ او گر نبود تار ما
تیغ سیاست نکند با دو رو — انچه کند زخمه یک تار مو
زخمه چنان زن که بجوشی صبوح — زخمه زنی لرزه در افتد بروح
زخمه بناسور چو پستان نو — زمزمه بر گوش چو باران بکرد
زخمه بسا یه بیکتا ز فیض — میکند آگاه ز صد بسط و قبض
زخمه زن از تار نوا پارجبت — مرغ بپا رشته پرواز چیست
از پی آن ساز که شد نغمه بار — تافت سپهرم ز رگ پرده تار
زخمه پی پرده زنم از جنون — خون تر او ز رگ ارغنون
چنگ به بند ز نوا تار و پود — وز کمر رود رود زنده رود
چنگ نوازاییست ازین نغمه هوش — دایره و سیتت درین پرده گوش
تیز رو و نغمه بجوی رباب — گوش بکلبانگ فشاند گلاب
گل فکند عشق بدامان رود — دیده کند شوق در آب سرود

دشت شد و سینه بآهنگ سرود
کوه شد و گوش بآهنگ رود

گاه بود زیر لب آتش نگار
گاه کند جلوه بر ابریشم سوار

جلوهٔ خور است بزنگین سپر دود
رقص بهار است ببلبل بانگ رود

کی رود از تیشهٔ خارا تراش
آنچه کند دست بر ابریشم خراش

نغمه بآتش بود دست از نگار
نی بنوا خرم و باغ از بهار

زخمه برآهنگ کند جوش می
گوش نیستان شد و از بانگ نی

جلوهٔ خور است بزنگین سپر دود
رقص بهار است ببلبل بانگ رود

بلبله از قلقل می شعله سوز
مرغ زمستان نیستان فروز

سینهٔ شب آهنگ ترا دود چو نی
از دم نی مغز بجوشد چو می

باد در انا بخبر عود آورد
زخمه کلو را بصدا پرورد

آب خورد دایره از باد دست
باد خورد مغز تو زین جا که هست

زمزمه سنجان صف علم علین
تا رب بنجند باین کعبتین

زمزمه افروخته آتش بگوش
پا همه را سوخته در پرده هوش

زمزمه از خاره چکاند گلاب
سیل بر آتشکده بارد رباب

نافه رود دست بآهنگ حدی
آهو ازین زمزمه گردد فدی

کیست که آواز زمزمه پرورد مست
کیست که بی زمزمه در دست

ای که سرین پایه رویش نفس
زمزمه را کم نه از خار مگس

در گلوی خار مگس از بهر چیست
بی اثر نغمه درین حلقه چیست

قافله بازیگ روان ره گرای
گرم روی کرده بصورت درای

جز فراز

چشم درین پرده جگر خورده است
نالهٔ دولاب هم پرده است

طبل بکلبانگ و سپیدور صدا
ره بتب آهنگ بری آسیا

بانگ حدی خون بکشد از پی آب
تو چو صنم خفته درین دیر خواب

ای بغفار رفته بره چون مهار
گوش تو گر هست درین نغمه زار

نازد شنگ مغز بآواز کی
نوبت گم در بدرون خوار کی

چند برین منظر نظارگان
باد خوری همچو نفس خوارگان

صورت تو بندیست گلوی ترا
عقل تو گرمیست کدوی ترا

چند نشینی بهوا در زکام
بر سر آتش نه این مغز خام

جنبش تاری که زباد هواست
راست بگویم که خلاف نواست

نغمه طراز نفس خویش باش
مس کلکون قفس خویش باش

پرده شناسان کج درین پرده اند
قوت دل از نغمه بتر کرده اند

چون نفس تند نوای زرش
دود برآرند ز خاکسترش

موجهٔ این لجه فلک اوج باد
کشتی من غرقهٔ این موج باد

در جهد کشائی قلم

ای شده برقلهٔ قاف قلم
چشمهٔ معنیست شکاف قلم

آنکه در ایوان دبستان چو بود
شد الف ابجد لوح وجود

حرف نخست از ورق ما خلق
سطر درست از سبق ماسبق

چشم گشاینده بهم منظرون
نقش نگارندهٔ ما بسطرون

از دو جهان پرده درو پرده دار
پرده زبانش دو جهان آشکار

مهر درون داشت دل کاف و نون — از دو لب او همه آمد برون
قفل سخن را در پی آمد دو لخت — بر رخ نامحرم دل بخت
گشته چو مردم بدو پاره گرای — طرفه که از هم نگشاید دو پای
طایری از اوج فلک نقش بین — تیز پر از زور دو بازوی خویش
بر پر خود مانده نشان سخن — رانده دو اسپه بجهان سخن
از خرد پیر تبد پیرتر — نیست جوانی ز قلم پیرتر
نادره پیری ز صفا دلفروز — با همه پیریش دو دندان هنوز
تیز زبانی ادب آموخته — حرف ازل گفته و لب دوخته
طفل ادیبست زبانی سلیم — سطح خرد راست خط مستقیم
راستیش چون بخیال آوری — بر فلک عقل کند محوری
عاشق مدهوش بهوش آمده — عارف گویای خموش آمده
گرم روی پاک رو دیده برای — بر خط کونین زده پشت پای
چابک و شب کرده پر انداز هم — واله و دیوانه و سر باز هم
نعره زنان پرده در راز خویش — وجد کنان رقص به آواز خویش
خورده باسمعیل صفت تیغ نیم — چون ذکریا شده فرقش دو نیم
نامه بپیچیده ره ملک قدم — درج در و سر وجود و عدم
بر مه کشش جسم خیال سخن — خال و خط آرای جمال سخن
گاه کشد بر مه رو غازه را — گه فکند برقع پر غازه را
کرده گرامیش همه سروران — مانده ببالای پرش سروران

پرده پر خویش بنزدیک گوش — رفته بسر گوشی ارباب هوش
کو چو ر تال شده نقطه ریز — که چو مهندس پی خط گشته تیز
کرده دوات از پی خلوت گزین — همچو فلاطون که شدی خم نشین
قوت خرد راست برین گرد خوان — پر شده از مغز چو گرد استخوان
بس که درین بادیه شبگرد — کشور معنی همه تسخیر کرد
کرده سپر افراز بر افتاده را — داده خط بندگی آزاده را
راز سفیدی و سیاهی درو — حرف الهی و ملاهی درو
گوهرش از بحر فزون آمده — چون گهر از بحر برون آمده
چون بگشایم دم تسخیر را — جنبش خورشید کنم تیر را
موی بنوک قلم شکافم — از پی مرغان معانیت دام
گاه بسر نخل بکشد حرف را — از شفق انگیخته شنگرف را
وز خط زرین چو شود پرده در — خسرو خورشید دهد آب زر
وز خط نیلی چو شود ره نورد — از فلک آرد صدف لاجورد
وز سپیدی طلبد تاب را — حل کندش صبح سفیدآب را
در ره منت قلم پر من — شمع ره عرصه شبگیر من
شق که بکلک دو زبان هست — روزنه عالم جان منت
کلک مرا تا دو زبان داده اند — معرفت هر دو جهان داده اند
در ره دل تا بقلم همدمم — هم ز خود و هم ز خدا آگهم
از قلم در ره معنی علم — پرده در غیب بنوک قلم

بر رقم رهن زده خاک را
ریخته خاکستر افلاک را

من بقلم زم نشین قدم
رقص کنان دل زجریر قلم

مجره ام کشور هند وستان
خامه من طوطی این بوستان

بر ورق خط و سوادم ببین
نسخه ترکیب مدام ببین

دوده اش از دود دل سوخته
وز دو چراغ نظر اندوخته

دل ز پی صنع خراشیده ام
وز شجر طور تراشیده ام

آب ز چشم خود آورده ام
شیشه ز مینای نظر کرده ام

تا بنویسم ز حقایق سبق
مهره دلرا زده ام بر ورق

مجره کزوی نظرم روشنست
لیقه اش از پرده چشم منست

ای ز تو مجموعه کل انتخاب
یک رقم حسن ترا صد کتاب

بر سر کلک تو درین دار و گیر
آمده سلطان سخن با سریر

زلف سخن را بقلم شانه کن
عقل ازین سلسله دیوانه کن

جز بقلم نیست سخن را سبیل
سدره بود جلوه که جبریل

چون قلم حرف شود کامیاب
بر سر یک نیزه شود آفتاب

بر ورق دفتر شاهی توی
مجمل دیوان سیه آیی توی

کالبد آب و گل خود ببین
صفحه تصویر دل خود ببین

کلک و دوات نگارین رقم
عرضه ده معنی نون والقلم

طرح سیمی و خطاسی درو
صورت بومی و همایی درو

چند پی نقش پرستی خویش
باز نگر لوح هستی خویش

برکف دست چه رقمها ست این
چشم گشا گرچه رقمهاست این

تیز ببین بر ورق سرنوشت
کش قلم صنع فراتر نوشت

خامه زبان با دل غافل بهم
هیچ دوات اندیشه دل هم

چون قلم بی ادبی کرده اند
هم ز قلم چوب ادب خورده اند

چون تو ازین نشئه دلی فروز
رو که تو خود کور سوادی هنوز

تا شده قالب تهی از مرحمت
هیچ قلم بر شوای نیست

این خط فکر تو سراپا غلط
چند برای سخن از وصف خط

گر که توقیع تو مطلق شود
ثلث جهان بر تو محقق شود

گر بخط خام بری قوت را
نسخ کنی سر خط یاقوت را

که کلک تو هر چند که ریحان نوشت
نیست چو ریحان بهار بهشت

کرده تو هر لحظه خطی اختراع
کار تو در هم چو سطور رقاع

چند خیال تو بود ای هیچ
چون خط تعلیق بود پیچ پیچ

چیست این خط غبار افتخار
چشم تو بر گردن شد زین غبار

چند وسی نامه پر جیم را
راست نگشتی دامن امیم را

عین سیهی در دل این راست
در سر اقرار الیس این کاستنک

کاف ز تو سرگشتی آموخته
نام ز کلکت کجی اندوخته

حرف که پیمانه بقلم تخته بند
داد کنند از تو ببانگ بلند

تا که بود بهر معانی دلیل
از پی حرفی ملکی شد وکیل

هم ورق از کلک تو بگسیخته
هم ملک از دست تو بگریخته

عقل تو از خط ازل بو قوف　　رقعه زرین تو خواص حروف
دست درا پیمای اسپ ابد مزن　　نقش سفیدی بسیاهی مزن
نیست ترا فکر حقیقت پذیر　　خامه چرا آگاه ز حال دبیر
گیر که دستور ممالک شدی　　قاعده آموز مسالک شدی
با قلم و تیغ کشیدی علم　　نام تو شد صاحب سیف و قلم
نه ورق از مشک سرشتی همه　　هفت خط کون نوشتی همه
خط که نه شایسته رقم میزنی　　بر خط اقبال قلم میزنی
چشم کشا در رقم حال بین　　وز دو طرف کاتب اعمال بین
کز بد و نیک تو رقم میزنند　　بر شب و روز تو قلم میزنند
چند بهر صفحه شوی کج رقم　　راستی یاد بگیر از قلم
چون گره دل نتوانی گشود　　از گره خامه بریدن چه سود
باش ز ارقام ستم ساده لوح　　تا نپذیرد ورقت نقش روح
بر ورق روز سیاهی شب　　هان نپذیر سیهی که بود با سبب
کون و مکان و همه اعمال تست　　ظاهر و باطن رقم حال تست
هرچه نوشتند نیابد خلل　　سهو قلم نیست بلوح ازل
لوح و قلم شاهد حال تواند　　نقش طراز مه و سال تواند
چند تراشی قلم دلپذیر　　حرف معاصی بتراش از ضمیر
لوح دل از حرف خطاها بشوی　　خامه ز صورت بکش و معنی بجوی
چون نبود کلک گهربار تست　　حیف قلمدان صدف کار تست

جز بسخن زنده مده نامه را　　هیکل تابوت مکن خامه را
وه که ز مشق خط بیداد تو　　کند نشد خامه فولاد تو
هرچه رقم از بد و نیکو کنی　　نیست خفی گر قلم از مو کنی

در بهار آفرینش گوید

پیش که هنگامه عالم نبود　　غلغل بازیچه آدم نبود
پردگی غیب منزه ز طنز　　بود نهان در تتق کنت کنز
چهره وحدت خط کثرت نداشت　　طره معنی خم صورت نداشت
تعبیه اسم و مسمی نبود　　جلوه صورت ز هیولا نبود
عین عدم بود وجود شئون　　داشت ظهور همه سیر بطون
پاک ز نقش صور فوق و تحت　　آینه ساذج و هستی بحت
سلسله نفس و آفاق نه　　هیچ بجز جلوه اطلاق نه
بلکه در اطلاق زبان شهود　　نسبت اطلاق بر و قید بود
داشت یکدانه جهانی فراغ　　بی‌جس و هفت گل و خار شاخ
در پی این کشمکش کن مکن　　بود جهان منتظر امر کن
حسن ازل عاشق مرآت شد　　نور قدم پرده کش ذات شد
بس که سر عاشقی خویش داشت　　مژده هزار آینه در پیش داشت
پرده نشینان شبستان غیب　　باز کشیدند برون سر ز جیب
خواب گران بود حریم قدم　　چشم گشادند ز خواب عدم
نفخه ایجاد دمیدن گرفت　　رائحه فیض وزیدن گرفت

اول ازین باغ که بشکفت گل / بود نوآیین جهان عقل کل
باز دگر شعله زد برق نور / نفس کل آمد بمقام ظهور
باز قدم پیش نهاد از حجاب / طبع کل افکند ز عارض نقاب
باز برانداخت ز مخزن طلسم / پرده برافتاد ز رخسار جسم
موج دریای قدم شد بلند / نه صدف چرخ بساحل فکند
چرخ نخستین فلک اعظم است / مرکز او مرکز این عالم است
از سبب اوست ثبات همه / وز حرکاتش حرکات همه
کرده ز مشرق بسوی مغرب خرام / در شب و روزش شده دوری تمام
حصن دویم آمده ذات البروج / فکرت ناکرده بسویش عروج
ما که رصد بند خیالیم ازو / گه بشرف گه بوبالیم ازو
کرده درو خانه ثوابت همه / خانه بخانه شده ثابت همه
چون بصدف درشده دردانها / تا چو نگینها بنگین خانها
کاخ سیم عربده گاه زحل / در ره او بار نخستین محل
حیز چارم فلک مشتری / دست صدف را شده انگشتری
پنجم ازان پیشه بهرامی است / ورطهٔ خون جگر آشامی است
لوح ششم ساده ز تصویر لون / صفحهٔ هستیست ز تقویم کون
خانهٔ هفتم کره دلگشای / مجلس ناهید ترنم نمای
از ورق هشتم این نه کتاب / خوانده عطارد رقم فتح باب
در نهمین چنبر که برنگ و بوی / آینه بر کف مه خورشید روی

داده بهفت اختر عالم فروز / سلطنت هفت شب و هفت روز
باز در افتاد بعالم خروش / بحر افضال درآمد بجوش
قطره زبان ابر عنایت رسید / چار جسم شد ز عناصر پدید
نه کره چون گرم شد از سیر عشق / شد فلک آتشکدهٔ دیر عشق
آتش دل در دل آتش نهاد / طبعش ازین واسطه سرکش نهاد
همقدمی یافت درین وادیش / باد بدستیت ز پربادیش
باد ما وگرنه دمی خوش زدی / دست او بآب در آتش زدی
تا نگر روی جهانتاب را / خاک رو و دامن آب را
تا بودش نسبت پاکی درست / کالبد خاک بصد آب شست
زورق خاک بدریا فکند / رخت بد و نیک در آنجا فکند
خاک گرانبار که سیر بز نکرد / بحر فرو برد و گلو بست نکرد
شعبده های عجب انگیختند / کین دو کهن را بهم آمیختند
هر دو بهم رفته برون از حجاب / آب بخاک اندر و خاک اندر آب
از تف خورشید حرارت اثر / ربعی ازین خاک نشد زآب تر
ساخته این گونه بصد گونه ربع / مانده برو نام اقالیم سبع
هر یک ازین گرم و تر و خشک و سرد / جوهر خود کرده عیان فرد فرد
یافت نقوش و صور عنصری / دایره در دایره شکل آوری
این همه اشکال چو تمهید یافت / صورت ترکیب موالید یافت
چون همه اوار مرتب رسید / سیر بسایط بمرکب رسید

شکل مربع بهم آمیخته‌اند / نقش مثلث روی انگیخته‌اند
یکسر این نقش بدایع نهاد / پایهٔ ثابت قدمان جماد
هر یک از آن نقد سعادت بجیب / فیض رسانید ز فیاض غیب
کوه ازو آمده زرین کمر / وز پی بخشش بکمر بسته زر
قامتش از بار عطای چنین / تا بکمر رفته فرو در زمین
کان گهر بهر سو گهرافشان شود / از کرمش معدن احسان بود
در بصدف دیده از و بخششی / لعل چو یاقوت شده سرخ رویی
موهبتش داده بوالا طریق / خاتم اقبال بدست عقیق
رنگ زمرد که برآراسته / دولت سرسبزی او خواسته
بر تلیتش ساخته زر ریخت / از پی فیروزی فیروز بخت
خنجر الماس براهیخته / خون عقیق از دم او ریخته
جرم هم از خاک درش نور یاب / چشم جواهر شده در آفتاب
داده بلندی کرمش همت را / کار چو زر ساخته کبریت را
سیم و زر انگیخته پاکیزه خوی را / آهن رو ساخته آئینه را
نیست درین ورطه امید و بیم / هم مس او ارزیز کم از رو سیم
یکنظر دلبری انداخته / صبر ز سیماب برون تاخته
جذبهٔ دل مانده و آهن ربا / ساخته اش عاشق از آهن قبا
یکسوی آن سر قدمان نبات / جلوه نمایان مقام ثبات
از جنبش آب و هوا یافته / وز کرمش نشو و نما یافته

شاخ



شاخ نسی یکی برون از شمار / دسته یکی آئینه چندین هزار
هر شجرش تکیه بستان شده / نقل ده باده پرستان شده
بر که همه شور ظریفان از وست / هم می هم حریفان از وست
نخل بر انگیخته خرمای تر / داده غذای تو ز حلوای تر
کرده خبار از پی رخسار زیب / دیده در از پی بزنخدان سیب
نار درین گلشن حیرت ثمر / همچو دل سوختگان پر شرر
سرو و صنوبر که نو پی بجای / در ره توحید فشرده پای
لاله و گل پرده در راز او / سنبل و ریحان شده غماز او
هر گل و برگ از ره و روی دگر / رنگ دگر دیده و بوی دگر
گر تو بدانی صفت کیمیا / کی بود انکار تو از کیمیا
سبزه ز شادی و گل از غم ازو / زیستن و مردن آدم ازو
پور درین دایره با ماتم است / زهر گیا مهر گیا با هم است
کرده درین مزرعه اسرار گم / گریه و خنده خفی در عوالم
یکسوی این عرصه لعبت نمای / جز صف حیوان نزده دست و پای
گشته هوالیش بفضای خلود / سلسله جنبان وحوش و طیور
رخش ره طلبش خسته / سر بزمین ادب انداخته
ناقه کف انداز بره مانده پای / رقص کنان رفته ببانگ درای
آهوی سرگشته اختلاف / در ره عشقش بزمین مانده ناف
شیر درین بیشهٔ حیرت فزای / بند گسل گشته و زنجیر خای

بانگ زنان در تگ و پو سو بسوی / گم شده عنقا بره جست و جوی

باز بپرواز برانگیخته / وز تف این بادیه پر ریخته

نغمه زنان بلبل دستان سرای / رفته بسویش سوی دستان سرای

کبک بهر سنگ پر خود زده / قهقهه بر بال و پر خود زده

گشته سمندر ز روی آتشین / ساخته خوش با نفس آتشین

از پشه تا پیل هوا خواه او / گام نکو بو زده در راه او

این همه صورت که بپرداختند / بهر تماشای تو بر ساختند



پرتو دل

من که سخن گو ز زبان دلم / مرحله پیمای جهان دلم

ترک گرانباری گل کرده‌ام / تا سفر عالم دل کرده‌ام

گر تو برایی چو من از آب و گل / با تو خبرها دهم از ملک دل

ملکی از اندازه و غایت برون / عالمی از حد و نهایت برون

بو که تو هم طی مراحل کنی / قطع ره بادیهٔ دل کنی

چون ره دل مرحله کاهت شود / نور یقین مشعل راهت شود

قبهٔ ایوان سراپای دل / ماهچهٔ رایت شاهیت دل

افسر سلطان سریر یقین / تخت سلیمان سعادت نگین

تکمهٔ پیراهن جانهای پاک / نقد بقا را گره تابناک

هم شرف عالم پاکی باو / هم گهر آدم خاکی باو

طایری از عرش برانگیخته / در قفس افتاده و پر ریخته

مشعل


خطی «فهرست شده»
۱۳۶۳۵

